

اسلام و غرب: از منازعه

تا گفت و گو*

سخنرانی ساموئل هانتینگتون استاد

علوم سیاسی دانشگاه هاروارد در قبرس، ۱۹۹۷

مترجم: محمود سلیمی دانشجوی

رشته معارف اسلامی و علوم سیاسی

دانشگاه امام صادق (ع)

یکدیگر قرار داده و هرازگاه منازعاتی خونین را بر سر قدرت، سرزمین و نفوذ معنوی به وجود آورده است. تاریخ نگاران علل چنین منازعه‌ای را از بسیاری جهات مورد بررسی قرار داده اند، اما از نظر من علل اصلی این منازعه را باید تا حدود زیادی در سرشت متفاوت اسلام و مسیحیت و

تمدنهایی جست که این دو دین بزرگ جزء اصلی آنها به شمار می آیند. از طرفی اگر چه «تفاوتها» منشاء اصلی منازعه را شکل می دهند، اما منازعات موجود میان اسلام و مسیحیت از «شباهتهای» آنها نیز نشأت می گیرد. مثلاً اسلام و مسیحیت به عنوان دو

روابط میان اسلام و غرب طی قرن‌ها تکامل یافته است و فضای کنونی حاکم بر روابط آنها با گذشته فرق دارد. از منظر تاریخی پویایی روابط اسلام و مسیحیت آنچنانکه پرفسور اسپوزیتو خاطر نشان می‌سازد، غالباً این دو مجموعه را در رقابت با

دین توحیدی، به راحتی و به مانند ادیان غیر توحیدی قدرت تحمل چند خدا را نداشته، و از این رو همواره از منظری دوگانه و مبتنی بر افتراق «ما و آنها»^۱ به دنیا می نگرند. هر دو به عنوان ادیانی انحصارگرا و جهان گرا خود را یگانه ایمان راستین می پندارند که همه انسانها باید بدان ایمان بیاورند. هر دو ادیانی تبلیغی هستند که پیروانشان همواره رسالت دعوت غیر مومنان را به یگانه آیین راستین خویش، بر دوش احساس می کنند. فتوحات، خاستگاه های اصلی گسترش اسلام و آنگاه که مجالش پیش آمده، مسیحیت را تشکیل می دهند. «جهاد»^۲ و «جنگ صلیبی»^۳ افزون بر آنکه دارای معنای یکسانی می باشند، ماهیت این دو آیین را نیز از سایر ادیان مهم دنیا متمایز می سازند. علی رغم، نگرشهای ایستا و یا ادواری ادیان و تمدنهای، اسلام و مسیحیت در کنار یهودیت دیدگاههای غایت انگارانه ای نسبت به تاریخ دارند.

ممکن است بتوان علل اصلی منازعه مسیحی-مسلمان را در سرشت ذاتی هریک از این ادیان نهفته دید، اما چنین چیزی قادر نیست نوسانات موجود در این

منازعات را تبیین کند. زمانی همزیستی و همکاری مسالمت آمیز بر روابط آنها حاکم بوده و زمانی دیگر وضعیت جنگ سرد میان آنها به وجود آمده است. «جنگ سرد» اصطلاحی است که ابتدا اسپانیایی ها آن را در قرن سیزدهم برای توصیف روابط خود با مسلمانان وضع کردند. در سایر برهه ها نیز منازعاتی بنیادین در میان آنها در گرفته است. همه می دانیم که رابطه میان اسلام و مسیحیت از سلسله فراز و نشیبهای تاریخ قلمداد می شود. از جمله این فراز و نشیبها می توان به موارد زیر اشاره کرد:

اول. جنبش مسلمانان نخستین در شمال آفریقا و اروپا در قرون هفتم و هشتم میلادی، متقابلاً جنبشهای مسیحی شامل جنگهای صلیبی و فتح دوباره و تدریجی ایبری (اسپانیا) سیطره ترک های عثمانی بر بخش اعظم جهان عرب و تقریباً تمامی بالکان تا دروازه های وین.

دوم. گسترش غرب در سرتاسر جهان اسلام در قرون ۱۹ و ۲۰ به گونه ای که در سال ۱۹۲۰ تنها به چهار کشور مسلمان حاکمیتی مستقل داشته و تحت قالبهایی خاص از سلطه غرب قرار نداشتند. اما اکنون

این موازنه به سود مسلمانان برهم خورده است، به طوری که امروز تعداد کشورهای مستقل مسلمان در مقایسه با سال ۱۹۲۰ به حدود پنجاه کشور می‌رسد.

سوم. پیشرفتهای اقتصادی، تحولات تکنولوژیک، شدت ایمان دینی^۴ و به نظر من از همه مهمتر رشد و افول جمعیتی، عواملی هستند که شدت و ضعف منازعه آشکار میان اسلام و غرب را توضیح می‌دهد. به عنوان مثال جنگهای صلیبی تا حد زیادی ناشی از افزایش جمعیت، رشد اقتصادی و جنبش احیاءگری «کلونیاک»^۵ در اروپای قرن یازدهم بود که این امکان را فراهم ساخت تا شمار زیادی از دهقانان و شوالیه‌های اروپایی رهسپار سرزمین مقدس شوند. آناکامنا، پرنسس (Princess) بیزانس^۶ هنگامی که اولین سپاهیان جنگهای صلیبی به قسطنطنیه می‌رسند، می‌نویسد: گویی تمام غرب، از جمله تمام قبایل وحشی ساکن آن سوی دریای آدریاتیک تا ستونهای هرکول (تنگه جبل الطارق) مهاجرتی گسترده را آغاز کرده اند و انبوهی از آنها روبه سوی آسیا و تمام قلمروهایش در حرکت هستند. در قرن نوزدهم میلادی نیز افزایش چشمگیر

جمعیت اروپا و پیشرفتهای سریعی که در اقتصاد به وقوع پیوست، یکی از عظیم‌ترین مهاجرتهاى تاریخ را به وجود آورد. طی این مهاجرت گسترده، بیش از پنجاه میلیون اروپایی، این قاره را به منظور فتح و استعمار سرزمینهای آمریکایی، خاورمیانه، آفریقایی و آسیایی و سکونت در این مناطق ترک گفتند.

برای درک روابط میان اسلام و غرب باید از منظری کلی‌تر به موضوع نگریست. یکی از موضوعات، درک سیاست جهانی^۷ و تحول آن در دنیای پس از جنگ سرد است. در چنین دنیایی دیگر عوامل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، مهمترین عوامل تمایز میان مردم نمی‌باشد، بلکه این تمایزات اکنون ماهیت فرهنگی پیدا کرده است. امروزه مهمترین پرسشی که انسانها با آن مواجهند این است؛ ما که هستیم؟^۸ هم اکنون مردم در جای جای دنیا تلاش می‌کنند به این پرسش پاسخ دهند. آنها مانند گذشته، به شکل سنتی به این سؤال جواب می‌دهند، یعنی با رجوع به عواملی که نزد خود آنها بیشترین اهمیت را دارد. انسانها خود را برحسب معیارهای

نیاکان، دین، زبان، تاریخ، ارزشها، عادات و نهادها تعریف می‌کنند. گروه‌های فرهنگی چون قبیل‌ها، گروه‌های قومی، پیروان یک دین، ملت‌ها و در سطحی گسترده‌تر «تمدن‌ها» انسانها را از هم باز می‌شناسند.

بدون شک دولت-ملت‌ها هنوز مهمترین و قدرتمندترین بازیگران عرصه جهانی به شمار می‌آیند. منتهی اگر چنانچه در گذشته ثروت و قدرت تعیین‌کننده رفتار دولت-ملت‌ها در عرصه بین‌الملل بود، در دنیای کنونی علاوه بر اینها، تشابهات، تمایزات و اولویتهای فرهنگی نیز در شکل‌گیری رفتار دولت-ملت‌ها مؤثر است. سیاست جهانی در زمینه خطوط فرهنگی و تمدنی،^۹ آرایش تازه‌ای به خود می‌گیرد. چنین تحولی در سیاست جهانی دارای ۵ پیامد عمده می‌باشد که عبارتند از:

اول. اکنون برای نخستین بار در تاریخ، سیاست جهانی، چندقطبی و درعین حال چندتمدنی^{۱۰} شده است. دیگر بلوک بندیهای سه‌گانه دوران جنگ سرد مهمترین معیارهای دسته‌بندی میان کشورهای دنیا به حساب نمی‌آید، بلکه این

هفت یا هشت تمدن بزرگ دنیا هستند که جهان را تقسیم‌بندی می‌کنند.

هنری کسینجر معتقد است «دست کم شش قدرت بزرگ، نظام بین‌الملل در قرن بیست و یکم را تشکیل خواهند داد، که عبارتند از: ایالات متحده، اروپا، چین، ژاپن، روسیه و احتمالاً هند. شش قدرت بزرگی که کسینجر بدان اشاره کرده متعلق به پنج تمدن متفاوت دنیا هستند و در رأس آنها قرار دارند و کشورهای کنونی آنها به حساب می‌آیند. در این زمینه کشورهای اسلامی نیز حائز اهمیت هستند، چرا که موقعیت استراتژیک، جمعیت زیاد و منابع نفتی این کشورها، آنها را از جایگاه نافذی در عرصه جهانی برخوردار ساخته است. در حال حاضر هشت کشور پرجمعیت دنیا به هشت تمدن مختلف تعلق دارند. هفت کشور بزرگ اقتصادی جهان متعلق به پنج تمدن مختلف هستند، پنج کشور بزرگ اقتصادی در سال ۲۰۲۰، طی برآوردهای قابل قبول به پنج تمدن بزرگ و مختلف تعلق خواهند داشت. در این دنیای جدید سیاست^{۱۱} محلی ماهیتی قومی پیدا می‌کند و سیاست جهانی^{۱۲} سیاست تمدن‌ها است.

سیاست جهانی به واقع هم چند قطبی و هم چند تمدنی شده است.

دوم. دگرگونیهای قابل ملاحظه ای در قدرت نسبی تمدنها و کشورهای کانونی^{۱۲} آنها در شرف وقوع است. تمدن غرب، قرنهای قدرت بلامنازع و برتر در دنیا بوده و در قرن آینده نیز این چنین خواهد ماند. اما با وجود این قدرت نسبی تمدنها به واسطه عواملی خاص در حال دگرگونی است. از جمله این عوامل، عدم پویایی جمعیتی و تنزل اقتصادی غرب از یک سو و پویایی اقتصادی کشورهای آسیای شرقی و دینامیسم جمعیتی در جوامع اسلامی از سوی دیگر است. تحولاتی از این دست باعث می شود، مردم این جوامع اعتماد و اطمینان هرچه بیشتری به ارزشها، فرهنگ و نهادهای خود پیدا کنند و روز به روز ارج و منزلت کمتری به ارزشها، فرهنگ و نهادهای غربی بنهند. به عنوان مثال مردم آسیای شرقی اکنون رشد اقتصادی کشورهای خود را ناشی از پابندی و تکیه به فرهنگ خودشان می دانند و نه ارزشهای وارداتی غرب. از این رو آنها معتقدند که هر کس بخواهد به توسعه دست یابد، باید بر فرهنگ خویش متکی

باشد. افزون بر این یکی از عمده ترین تحولات سیاسی، فرهنگی که در چند دهه اخیر رخ داده، تعیین تجدید حیات و احیای اسلامی^{۱۴} است که جوامع اسلامی و مسلمان را فرا گرفته است.

سوم. روابط میان کشورهای تمدنی (کشورهایی که از تمدنهای مختلف هستند) در دنیای جدید کثرتی معمولاً غیرصمیمانه، سرد و در غالب اوقات بسیار خصمانه خواهد بود. اگرچه ممکن است این کشورها در برخی موارد خاص دست به ائتلافی موقت و فراتمدنی بزنند، اما به احتمال زیاد، تنها اصطلاحاتی چون همزیستی رقابتی^{۱۵} جنگ سرد و صلح سرد قادرند، الگوی حاکم بر روابط این کشورها را توضیح دهند. سیاست جهانی محور روابط میان تمدنی، رابطه میان غرب و سایرین می باشد، از این حیث که غرب علی رغم قدرت رو به انحطاط خود، سعی در تحمیل ارزشها و فرهنگ خویش بر سایرین دارد.

برخورد تمدنها در دنیای جدید دو قالب خشونت آمیز به خود می گیرد. شایع ترین قالب منازعه خشونت آمیز، جنگهای میان گروههای محلی متعلق به

تمدنهای مختلف در خطوط گسل تمدنی^{۱۶} است، اما خطرناکترین شکل منازعه در میان کشورهای کانونی، یعنی کشورهایی که هریک به تمدنی خاص تعلق دارند، به وقوع می‌پیوندد. در این رابطه تجدید حیات اسلامی و خیزش چین، سرچشمه‌های اصلی این منازعات و بی‌ثباتی‌های سیاسی را در ربع قرن آینده تشکیل می‌دهند. تمدن غرب بویژه در روابط خود با این تمدنهای چالش‌گر یعنی اسلام و چین به مشکل برخورد خواهد خورد و روابط خصمانه‌ای با آنها خواهد داشت. دامنه این منازعات و گسترش تدریجی آنها به میزان قابل ملاحظه‌ای بستگی به این مسئله دارد که تا چه میزان کشورهای کانونی متعلق به «تمدنهای در حال نوسان»^{۱۷} یعنی: روسیه، هند و ژاپن در کنار هریک از طرفین منازعه یعنی غرب-اسلام و چین صف‌آرایی کنند.

چهارم. اکنون منازعات میان گروههای قومی در دنیا آشکارا متداول است. این منازعات تنها زمانی صلح جهانی را در معرض خطر قرار می‌دهد که از سوی گروههای قومی متعلق به تمدنهای مختلف صورت گیرد. مثلاً منازعات خونین فرقه‌ای

در سومالی هیچ پیامد خارجی را در پی ندارد و یا منازعات خونین قبیله‌ای در روآندا و بروندی تنها کشورهای همجوار نظیر: زئیر، اوگاندا و تانزانیا را تحت تأثیر پیامدهای نامطلوب و فجیع خود قرار می‌دهد، اما منازعات خونین میان تمدنها در بالکان، قفقاز، آسیای مرکزی، شبه قاره هند، بسیار خطرناک است، چرا که این منازعات می‌تواند به جنگهای بزرگتری تبدیل شود و سایر کشورها را نیز دربرگیرند. این گونه درگیریها مستلزم توجه شورای امنیت سازمان ملل و وزارت خارجه آمریکا می‌باشند که معمولاً نیز این چنین است.

در جریان جنگهایی که در خطوط گسل تمدنی دریوگسلاوی سابق به وقوع پیوست، کشورهای کاتولیک اروپا و آمریکای لاتین حمایت‌های جدی را از کرواتها و اسلونیایی‌ها به عمل آوردند، روسها و یونانی‌ها نیز صربها را مورد حمایت‌های مالی، نظامی و سیاسی خود قرار دادند. کشورهای اسلامی نیز که در رأس آنها ایران، عربستان، ترکیه و مالزی قرار داشتند، صدها میلیون دلار کمک مالی، تسلیحاتی و آموزشی نظامی را در اختیار بوسنیایی‌ها قرار دادند.

حال پرسش اصلی این است چرا کمک کردند؟ دلیل این امر به وضوح روشن است و آن اینکه هیچ یک از این کشورها به دنبال منافع سیاسی و اقتصادی خاصی نبوده و متأثر از ایدئولوژی سیاسی خاصی عمل نکردند، بلکه این^{۱۸} خویشاوندیهای خاص فرهنگی (و تمدنی) است که رفتار آنها را در قبال طرفهای درگیر شکل می دهد.

پنجم. همان گونه که تفاوتهای فرهنگی و تمدنی مردم دنیا را از هم متمایز ساخته و میان آنها جدایی می افکند، تشابهات میان تمدنی و فرهنگی نیز باعث ارتقای همکاری و همیاری و گسترش اعتماد میان مردم می شود. به عنوان مثال هم اکنون تلاشهای بسیاری به منظور برقراری یکپارچگی های اقتصادی منطقه ای در سطح جهانی صورت می گیرد. میزان موفقیت، این گونه تلاشها وابستگی مستقیم به میزان اشتراک فرهنگی موجود میان کشورهای درگیر در این اقدامات دارد از بُعد سیاسی هم اکنون گروه بندیهای جدیدی در راستای خطوط فرهنگی در میان کشورهای جهان در حال شکل گیری است. کشورهایی که دارای ایدئولوژی واحد ولی فرهنگ متفاوت

هستند از هم می پاشند، مثل شوروی و یوگسلاوی ولی کشورهایی که دارای ایدئولوژی متفاوت اما فرهنگ یکسان هستند دست به ائتلاف با یکدیگر می زنند مثل، اتحاد دو آلمان، دو کره یا دو چین که اکنون در شرف وقوع است. اکنون دولتها و مردم بیش از پیش سخن از جوامع بزرگ فرهنگی و فراملی به میان می آورند، به مانند؛ صربستان بزرگ، چین بزرگ، ترکیه بزرگ، ایران بزرگ، مجارستان بزرگ، آلبانی بزرگ. روسیه در حال دسته بندی کشورهایی دارای میراث مشترک ارتدوکسی،^{۱۹} حول محور خویش است. یکپارچگی اقتصادی که اکنون در آسیای شرقی شکل گرفته برخلاف خیلی ها، هرگز حول محور ژاپن نیست، چرا که این کشور خود به تنهایی تمدنی واحد را شکل می دهد، در واقع این یکپارچگی بر محور چین و گروههای تجاری چینی قرار دارد. چین که اقتصاد آن، اقتصاد تمام کشورهای آسیای شرقی را غیر از ژاپن و کره تحت سیطره خویش قرار داده است. در واقع تمایزات و تشابهات فرهنگی میان کشورها جایگزین تمایزات سیاسی و ایدئولوژیک فرهنگی جنگ سرد شده است.^{۲۰}

بدین ترتیب رابطه میان اسلام و غرب، بخشی از این الگوی کلی تعامل میان تمدنها به شمار می آید. احتمالاً روابط همه جانبه میان اسلام و غرب برای بار دیگر به سمت ایجاد نوعی وضعیت جنگ سرد پیش می رود، جنگ سردی که نه متضمن جنگهای صلیبی و جهاد است و نه از صلح واقعی در آن خبری هست. سوءظن شدید دو طرف نسبت به یکدیگر و دشمنی در ابعاد مختلف که در بعد اقتصادی همکاری نامتقارن و یک سویه بر آن دامن زده، شاخصه اصلی این نوع جنگ سرد تلقی می شود. عواملی چند باعث به وجود آمدن این وضعیت شبه جنگ سرد میان اسلام و غرب گردیده است، که عبارتند از:

یکم. زایش دوباره اسلام،^{۲۱} اطمینان مسلمانان به ویژگی و منزلت متمایز ارزشها و تمدن خویش، به آنها جان تازه ای بخشیده و آنها را به چالش گری با ارزشهای غربی تشویق کرده است.

دوم. در آن واحد تلاشهای غرب به منظور جهانی کردن ارزشها و نهادهایش، بقای تفوق اقتصادی و نظامی خویش و بالاخره مداخله در امور مسلمانان،

خشم مسلمانان جهان را شدیداً برانگیخته است.

سوم. فروپاشی کمونیسم دشمن مشترک اسلام و غرب را از میان برداشت. درست همانطور که سقوط رایش سوم^{۲۲} در نهایت منجر به جنگ سرد گردید، اضمحلال اتحاد شوروی نیز نمود هرچه بیشتری به منازعه میان اسلام و غرب داد.

چهارم. ارتباط و تعامل روزافزون میان مسلمانان و غربیها، احساس هویت تازه ای را در هر دو طرف برانگیخته است و آنها را نسبت به هویت متمایز یکدیگر آگاه ساخته است. این تعاملات از دیگر سو به اختلافات میان دو طرف پیرامون حقوق هریک از آنها در قلمرو دیگری دامن می زند. (یعنی حقوق نمایندگان تمدنی در یک قلمرو که تحت تسلط تمدن دیگر قرار دارد)

پنجم. رشد جمعیت مسلمانان، تعداد جوانان بیکار و ناراحتی را افزایش داده است. آنها بدنه اصلی جنبشها را تشکیل می دهند، ثبات سیاسی کشور خود را به خطر می اندازند، بر جوامع همجوار فشار وارد می آورند و بالاخره به غریب مهاجرت می کنند. مجموعه عوامل فوق

وضعیتی را که من در کتاب خود بدان اشاره کرده‌ام، تشدید می‌کند.

مشکل اصلی غرب بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه خود اسلام است. اسلام به عنوان تمدنی متفاوت که پیروانش شدیداً داعیه برتری فرهنگ خویش را داشته و کاستی قدرت دغدغه اصلی آنها است. مشکل اصلی اسلام، سیا (CIA) و یا وزارت دفاع ایالات متحده نیست، بلکه خود غرب است؛ تمدنی متفاوت که پیروانش به جهانی بودن فرهنگ خویش یقین داشته و براین باورند که قدرت برتر آنها، اگر چه در حال افول است، اما رسالت گسترش آن فرهنگ را در سراسر دنیا، بردوش آنها قرار داده است. اینها عواملی هستند که آتش منازعه میان اسلام و غرب را شعله ور می‌سازد.

در این چارچوب چالشهای مختلفی، میان جوامع اسلامی و جوامع غربی بویژه ایالات متحده به وجود می‌آید که عبارتند از: منازعه کنونی فلسطینیها و اسرائیل، تلاش کشورهای اسلامی علی‌الخصوص ایران و عراق جهت دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی و موشکهای دوربرد، مسئله تروریسم

اسلامی، که هم‌اکنون طبق آمار وزارت امور خارجه آمریکا پنج کشور از هفت کشور حامی تروریسم و شانزده گروه از سی گروه تروریستی، ماهیت اسلامی دارند. مطابق با آمار وزارت دفاع آمریکا، هفده بار مداخله نظامی آمریکا علیه گروهها و جوامع اسلامی در فاصله سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۵، صورت گرفته است. همچنین مسئله مهاجرت که به یکی موضوعات اساسی جوامع اروپایی تبدیل شده و بالاخره مسئله حقوق بشر و علی‌الخصوص آزادی دینی که بیش از پیش توجه ایالات متحده را به خود معطوف داشته است. من در اینجا از میان عوامل مختلف بروز منازعه میان اسلام و غرب بدون نکته اساسی تأکید خواهم داشت: نخست، ارتقا و گسترش دموکراسی توسط غرب بویژه ایالات متحده و سپس افزایش جمعیت جوامع مسلمان.

از مؤلفه‌های اصلی فرهنگ غرب که آن را از سایر فرهنگها متمایز ساخته، تأکید و پافشاری آن بر حقوق فردی و فردباوری است. دموکراسی به عنوان قالبی حکومتی و پایبندی غرب بدان، در حقیقت در چارچوب این مفهوم شکل گرفته است. دموکراسی

انتخاباتی در جوامعی در حال تحقق است که اصولاً فاقد ساختار سنتی لیبرال غرب هستند. پیامد این امر همان گونه که لاری دایموند^{۲۳} خاطر نشان کرده عبارت است از: تفاوت میان مفاهیم دموکراسی لیبرال و دموکراسی انتخاباتی، طبق برآوردهای وی که مبتنی بر آمار سازمانی به نام «خانه آزادی»^{۲۴} در نیویورک می باشد، اکنون ۱۱۸ کشور در دنیا وجود دارند که به نوعی می توان آنها را دموکراسیهای انتخاباتی خواند، اما در واقع تنها ۷۹ کشور از این میان، دموکراسیهای لیبرال قلمداد می شوند و شرایط لازم یک دموکراسی لیبرال را دارا هستند. ۳۹ کشور دیگر نیز اگرچه حکومتهای خود را اجمالاً طی روندهای انتخاباتی روی کار آورده اند، اما در عمل به صیانت از حقوق فردی انسانها و تأمین آزادی آنها، آزادیهای مدنی، آزادی مطبوعات و مذهب حقوق و آزادیهایی که دموکراسی لیبرال غربی دارا می باشند هیچ گونه وقعی نمی نهند. از جمله مهمترین کشورهای دنیا که دارای حکومتهای دموکراتیک غیر لیبرال می باشند عبارتند از: روسیه، هند و ترکیه. انقلاب اسلامی (ایران)

مدرن منحصر در غرب نیست، اما محصولی غربی به شمار می رود. دموکراسیهای انتخاباتی در بسیاری از تمدنهای دیگر نیز وجود داشته است. غالب این دموکراسیها تحت تأثیر مستقیم و غیر مستقیم غرب و در نتیجه استعمار، اشغال نظامی، تحمیل و الگو دهی به این تمدنها به وجود آمده است. یکی از اهداف اصلی دولت ایالات متحده و تاحدی کمتر، دولتهای غربی (اروپایی)، ارتقاء و گسترش دموکراسی و حقوق بشر در سراسر جهان بوده است. رکن اصلی دموکراسی عبارت است از: انتخاب مناصب عالییه حکومتی از طریق انتخاباتی آزاد، عادلانه و رقابتی که در آن نامزدهای انتخابات آزادانه با یکدیگر رقابت کرده و اکثریت مردم واجد حق رأی هستند. استفاده روز افزون جوامع غیر غربی از مکانیسم انتخابات در اینجا دو مسئله اصلی را پیش می کشد:

نخست. اینکه دموکراسی انتخاباتی موجود در جوامع غیر غربی ضرورتاً یک دموکراسی لیبرال نیست. لیبرالیسم، فردگرایی و احترام به حقوق بشر، شالوده های اصلی دموکراسی انتخاباتی غرب را تشکیل می دهد. اما اکنون رویه های

نیز تاکنون انتخاباتی کاملاً رقابتی را در چارچوب محدودیتهای خود، برگزار کرده است که به تعبیری می‌توان آن را دموکراسی انتخاباتی دانست، اما به طور مشخص نمی‌توان دموکراسی لیبرال بدان اطلاق کرد. هرچند کشورهای جهان به گونه‌ای فزاینده در حال اقتباس رویه‌ها و روشهای انتخاباتی هستند، اما آنها واقعی به مفاهیم لیبرال حقوق بشر و فردگرایی که شالوده‌های اصلی این روشها در غرب به حساب می‌آیند، نمی‌گذارند.

دوم. شکل‌گیری حکومت مبتنی بر انتخابات در جوامع غیرغربی الزاماً بدان معنی نیست که نوعی حکومت حامی غرب در این جوامع به وجود آمده است. به نظر من گسترش دموکراسی در جوامع غیرغربی باعث به وجود آمدن چیزی می‌شود که من آن را «پارادوکس دموکراسی»^{۲۵} نام می‌نهم. به این معنا که ورود رویه‌های انتخاباتی شکل غربی به جوامع غیرغربی برخلاف انتظار، زمینه به قدرت رسیدن حرکتها و احزاب ضدغربی را در این جوامع فراهم آورده و به آن سهولت می‌بخشد. معمولاً سیاستمداران جوامع غیرغربی

پیروزی در انتخابات را از قبل جانبداری از غرب و مباحثات به غربی بودن، کسب نمی‌کنند، بلکه احتمال پیروزی آنها با تأکید بر جاذبه‌های قومی، گروهی، دینی و ملی بسیار بیشتر است. اکنون در منطقه خلیج فارس دموکراتیک‌ترین حکومت، حکومتی است که بیشترین ضدیت و خصومت را با ایالات متحده داشته و غیردموکراتیک‌ترین حکومت نیز، حکومتی است که صمیمی‌ترین روابط را با آمریکا برقرار ساخته است. غالباً تعیین شکل حکومت در این جوامع غیرغربی از میان دو انتخاب صورت می‌پذیرد. از یک سو حکومت غیردموکراتیک حامی غرب و از دیگر سو، حکومت دموکراتیک ضد غرب، الجزایر در چهار سال پیش و ترکیه در امسال چنین شرایطی را دارا بودند. اما در نهایت انتخاب شکل حکومت به فرآیندهای خاص سیاسی درون هر یک از این جوامع بستگی دارد. هرچند که حکومت‌های غربی نیز قادر به تأثیر گذاری بر این انتخاب هستند. مثلاً دخالت غرب در الجزایر منجر به لغو انتخابات در این کشور گردید. یا در مورد ترکیه دخالت غرب باعث ایجاد جابجایی در قدرت، در

حکومت دموکراتیک این کشور گردید. است، باید این احتمال را بپذیرد که انتخابات بسیاری از غربیها بر این باورند که چه بسا جنبشهای اسلامی با به قدرت رسیدن از طریق انتخابات، فرآیندها و رویه‌هایی را که خود از طریق آنها به قدرت دست یافته‌اند، از میان بردارند. به بیان ادوارد درجیان،^{۲۶} یک شخص تنها یک حق رأی دارد و تنها یکبار می‌تواند رأی بدهد. البته تجارب کشورهای نظیر فیلیپین، گرجستان و پرو حاکی از آن است که چنین احتمالی تنها به جنبشهای اسلامی اختصاص ندارد. اگر انتخابات در الجزایر لغو نمی‌شد چه بسا دولتی بر سر کار می‌آمد که نه تنها ضد غرب بود، بلکه می‌توانست ضد دموکراتیک نیز باشد. اما با وجود این احتمالاً آن دسته از گروه‌هایی که طی روندهای دموکراتیک به قدرت می‌رسند در مقایسه با گروه‌هایی که به روش کودتا یا انقلاب بر سر کار می‌آیند، احترام بیشتری به رویه‌های دموکراتیک قایل هستند. پیامد لغو انتخابات در الجزایر (چیزی جز) جایگزینی رهبران تندرو که هر لحظه آماده به کارگیری خشونت هستند، به جای رهبران میانه‌رو جبهه نجات اسلامی^{۲۷} نبود. اگر غرب خواهان گسترش دموکراسی در سایر جوامع

است، باید این احتمال را بپذیرد که انتخابات دموکراتیک در این جوامع، چه بسا منجر به شکل‌گیری حکومتی ضد غربی در این جوامع گردد.

دومین عامل اصلی بروز منازعات کنونی میان اسلام و غرب در کنار عامل گسترش دموکراسی و تلاش غرب برای اشاعه آن در جهان اسلام، عبارت است از: افزایش چشمگیر جمعیت مسلمانان، رشد جمعیت کشورهای اسلامی بویژه در بالکان، شمال آفریقا، آسیای مرکزی در مقایسه با کشورهای همجوار و کل جهان بسیار قابل ملاحظه بوده است. نرخ رشد جمعیت مسلمانان ده برابر نرخ رشد جمعیت کشورهای اروپای غربی بوده است. چنین تحولی اکنون در حال از بین بردن موازنه دینی در سطح جهان می‌باشد. به عنوان نمونه طبق برآوردهای صورت گرفته در صد جمعیت مسلمانان که در سال ۱۹۸۰، ۱۸ درصد کل جمعیت جهان را تشکیل می‌داد، در سال ۲۰۰۰ به ۲۳ درصد و در سال ۲۰۲۵ به ۳۱ درصد خواهد رسید که البته بیش از جمعیت مسیحیان است.

دلایل قاطع نشان می‌دهد که اگر

جمعیت جوان جامعه‌ای، یعنی، سن ۲۴-۱۵ سال، به مرز ۲۰ درصد جمعیت کل برسد، چنین جامعه‌ای شدیداً دچار از هم گسیختگی می‌شود. جوانان پیشگامان اصلی اعتراض، بی‌ثباتی، رفرم و انقلاب را تشکیل می‌دهند. ظهور چنین جنبش‌هایی در طول تاریخ با ظهور طیف عظیمی از جوانان همزمان بوده است. مثلاً «جنبش اصلاحات پروتستان» به زعم «هربرت مولر»^{۲۸} یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های جنبش‌های جوان در طول تاریخ بوده است. از طرفی عصر^{۲۹} تحولات در واپسین دهه‌های قرن هجدهم نیز با افزایش نسبی جمعیت جوانان مصادف شده است، اما صنعتی شدن موفقیت‌آمیز و مهاجرت اروپاییان در قرن نوزدهم، از فشار و تأثیر سیاسی جوانان در جوامع اروپایی کاست. در دهه ۱۹۲۰ نسبت جمعیت جوانان برای بار دیگر در اروپا افزایش یافت که البته زمینه را برای جنبش‌های فاشیستی و گرایش‌های تندروانه مهیا ساخت. چهار دهه بعد، افزایش شدید زاد و ولد در دوران پس از جنگ دوم جهانی، تأثیر سیاسی خود را در آسویها و اعتراضات دهه ۶۰ نشان داد. رشد جمعیت جوانان مسلمان نیز هم‌اکنون جنبش نوزایی اسلام را تحت تأثیر قرار داده است.

نسبت جمعیت جوان در بسیاری از کشورهای اسلامی در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به قدری فزونی یافت که حتی از مرز ۲۰ درصد نیز فراتر رفت. در سایر کشورهای اسلامی نیز چنین وضعیتی در اوایل قرن بیست و یکم رخ خواهد داد. غالب افراد در این گروه سنی شهرنشین بوده و حداقل دارای تحصیلات متوسطه هستند. ترکیب این افزایش جمعیت در رده سنی جوان و تحرک اجتماعی^{۳۰} ناشی از آن، پیامدهای سیاسی حائز اهمیتی را به دنبال دارد. جوانان (به عنوان مثال) بدنه اصلی اعضای سازمانهای اسلامی و جنبش‌های سیاسی را تشکیل می‌دهند. از این رو شاید وقوع انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ که مقارن بود با افزایش نسبی جمعیت جوان از کل جمعیت ایرانیان در دهه ۱۹۷۰ و رسیدن آن به ۲۰ درصد در نیمه دوم همین دهه، آنچنان تصادفی نباشد. از سویی پیروزی جبهه نجات اسلامی الجزایر در انتخابات و برخورداری آنها از حمایت مردمی، درست همزمان با افزایش

۲۰ درصدی جمعیت جوان این کشور در اوایل دهه ۱۹۹۰ بود.

هرچه جمعیت کشوری بیشتر باشد و جامعه از رشد جمعیتی سریعتر و بالاتری برخوردار باشد، به تبع آن منابع بیشتری نیز مورد نیاز است و لذا مردم (برای تأمین این منابع) بیشتر به سمت بیرون سرریز می کنند، به فکر اشغال قلمروهای تازه ای می افتند و بر جوامعی که از یوبایی جمعیتی کمتری برخوردارند فشار وارد می کنند. فشار جمعیتی توأم با رکود اقتصادی در کشورهای اسلامی باعث مهاجرت مسلمانان به کشورهای غربی و غیر غربی شده است. به گونه ای که هم اکنون مهاجرت به یک چالش در این جوامع تبدیل شده است. مجاورت دو فرهنگ متفاوت که اولی از رشد سریع جمعیتی برخوردار بوده و دیگری آهنگ کند و ایستایی را داراست، باعث ایجاد فشارهایی از هر دو سو برای برقراری تغییرات اقتصادی و سیاسی خواهد شد که این خود البته بردامنه خشونتها خواهد افزود. به عنوان مثال، منازعات خشونت آمیز قومی و دینی در یوگسلاوی سابق ناشی از افزایش سریع جمعیت مسلمانان کوزوو از

۶۷ درصد در سال ۱۹۶۱ به ۹۰ درصد در سال ۱۹۹۱، می باشد. این عامل خود، انزجار و هراس اقلیت روبه کاهش صرب را که تحت نفوذ و استثمار ظالمانه اسلو بودان میلوسویچ^{۳۱} قرار داشتند، برمی انگیزت. نظیر چنین تحولی در بوسنی نیز رخ نمود. در سال ۱۹۶۱، ۴۳ درصد جمعیت کلی بوسنی، صرب و تنها ۲۶ درصد مسلمان بود. در حالی که این نسبت در سال ۱۹۹۱ به نفع مسلمانان تغییر پیدا کرد، به این معنا که مسلمانان ۴۴ درصد و صربها تنها ۳۱ درصد جمعیت بوسنی را تشکیل می دادند. چنین تحولی از نظر من، فراتر از هر عامل دیگری، علت اصلی منازعه خشونت آمیز و پاکسازی نژادی در بوسنی به شمار می رود. وقتی از یک سرباز صرب پرسیدند «چرا شما بچه ها را می کشید» در پاسخ گفته بود: «به خاطر اینکه آنها یک روزی بزرگ می شوند و ما مجبوریم آن موقع آنها را بکشیم».

منشاء اصلی بی ثباتی در چچن^{۳۲} و مهاجرت از این کشور نیز همین اضافه جمعیت بود. افزایش ۲۶ درصدی جمعیت چچن در دهه ۱۹۸۰ باعث ایجاد خلل در روابط این کشور با روسیه گشت. به همین نحو

افزایش جمعیت آلبانیایی‌ها خاطر صربها، یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها را مشوش ساخته؛ اسرائیلی‌ها نگران نرخ زاد و ولد بالای فلسطینی‌ها هستند؛ اسپانیا با رشد جمعیتی کمتر از ۰٫۲ درصد اکنون با افزایش ۱۰ برابر جمعیت همسایه‌های غربی خود و تولید ناخالص کلی این کشورها که ۰٫۱ درصد این کشور می‌باشد روبرو است.

احتمال می‌رود روابط همه‌جانبه میان اسلام و غرب در آینده نزدیک، همچنان در وضعیت جنگ سرد باقی‌بماند. این روابط در بهترین حالت ممکن، غیرصمیمانه و خصومت‌آمیز و در بدترین شرایط ممکن، ستیزه‌جویانه و خشونت‌طلبانه خواهد بود. تاکنون رهبران دو طرف از لزوم «گفت‌وگوی میان تمدنها»^{۳۲} سخن بسیار برآورده‌اند، دعوتی آشکار که از سوی رومان هرزگ،^{۳۴}

کلاووس کینکل،^{۳۵} و اسلاو هاول^{۳۶} و محمد خاتمی^{۳۷} صورت گرفته است. افزون بر این، غرب دیگر آنچنان تمایلی به تحمیل ارزشها و نهادهایش بر سایر جوامع و پذیرش آنها از سوی این جوامع نخواهد داشت، چرا که قدرت غرب در بلندمدت رو به زوال خواهد گذارد. مضافاً بر اینکه افزایش سریع جمعیت

مسلمان نیز روند طبیعی خود را طی خواهد کرد. این افزایش جمعیت در ایران که در دهه ۱۹۷۰ به اوج خود رسید و منجر به انقلاب ۱۹۷۹ گشت، اکنون روند کندی پیدا کرده است، اما همچنان پویایی و جذابیت آن انقلاب را داراست. آنگاه که جمعیت (جوان) مسلمانان به کهولت گراید، آتش اسلام‌خواهی در شمال آفریقا، بالکان، شرق و جاهای دیگر فروکش خواهد کرد. وقوع این‌گونه تحولات مسیر همزیستی مطلوب میان اسلام و غرب را هموارتر خواهد ساخت. هر چند که تارسیدن بدین مقصود، مسلمانان و مسیحیان نیاز به گفت‌وگوهایی میان تمدنی (نظیر چنین کنفرانسی) دارند، تا ضمن پی بردن به اختلافات موجود میانشان از شدت آنها کاسته و از آنها ممانعت به عمل آورند.

**پژوهشی در زمینه وضعیت
حقوق سیاسی و آزادیهای مدنی
در کشورهای مختلف جهان
(بررسی مؤسسه «خانه آزادی» در
سال ۲۰۰۰)**

ترجمه کیهان بزرگر

کارشناس ارشد مرکز پژوهشهای علمی و

مطالعات استراتژیک خاورمیانه

مقدمه

امروزه وجود دموکراسی و آزادی در یک کشور، هسته مرکزی حیات سیاسی و حقوقی انسانها را تشکیل می دهد. تقریباً تمام نظامهای سیاسی جهان مدعی پیروی از اصول دموکراسی و آزادی هستند و نام آن را بر خود می نهند. اگرچه میان عنوان و گفتار و کردار تفاوتهای شگرفی وجود دارد، اما وجود این نوع حکومت ولو به ظاهر، به حیات سیاسی نظامها نوعی مشروعیت داخلی و بین المللی می بخشد. در طول سالیان اخیر، مؤسسات زیادی در سطح جهانی، اعم از مؤسسات وابسته به سازمان ملل یا مؤسسات غیر دولتی (NGO) به پژوهش در زمینه وجود دموکراسی، چگونگی رعایت حقوق

1. Us-and-them terms
2. Jihad
3. Crusad
4. Religion Commitment
5. Cluniac revival کلونی شهری در فرانسه است
6. Anna Commena of Byzantirm
7. Global Politics
8. Who are we?
9. Cultural and Civilizational lines.
10. Multipolar and Multicivilizational
11. Local Politics.
12. Global Politics
13. Core States
14. Islamic Resurgence
15. Competitive Coexistence
16. Fault line wars
17. Swing Civilizations
18. Cultural affinity
19. Orthodox heritage

۲۰- معیار تمایز میان کشورها فرهنگی است و نه سیاسی و

اقتصادی

21. Islamic Resurgence
22. Third Reich
23. Larry Diamond
24. Freedom House in New York
25. Paradox of Democracy
- * که البته غربی ها این ایده را در مورد این قبیل جوامع نمی پذیرند.
26. Edward Djerejian
27. FIS
28. Herbert Moller
29. Age of the Democratic Revolution
30. Combination of size and Social Mobilization
31. Slobodan Milosevic
32. Chechnya
33. A Dialogue between Civilization
34. Roman Herzog
35. Klaus Kinkle
36. Vaclav Havel
37. Muhammad Khatami